

رمان‌های بزرگ دنیا / ۱۶



صدسال تنهایی

ترجمه
بهمن فرزانه



مؤسسه انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۹۸



صدسال تنهایی واقعهٔ بزرگ ادبیات امریکای جنوبی در سال‌های اخیر است. این کتاب موفقیتی بی‌نظیر داشته و تقریباً به تمام زبان‌های زندهٔ جهان ترجمه شده است. کافی است به دیدگاه چند نویسنده و منتقد ادبی دربارهٔ این کتاب نظری بیندازیم. ناتالیا جینزبورگ، نویسندهٔ معروف ایتالیایی، می‌گوید: «... صدسال تنهایی را خواندم. مدت‌ها بود این چنین تحت تأثیر کتابی واقع نشده بودم. اگر حقیقت داشته باشد که می‌گویند رمان مرده یا در احتضار است، پس در این صورت همگی از جای برخیزیم و به این آخرین رمان سلام بگوییم».

رونالد کریست، منتقد، می‌گوید: «همان‌طور که در انتظار بزرگ‌ترین رمان امریکایی بوده‌ایم، اینک بزرگ‌ترین رمان امریکای شمالی و امریکای جنوبی، اثر گابریل گارسیا مارکز^۱ به دستمان می‌رسد. این رمان، شاهکار است».

جفری ولف، منتقد مجلهٔ نیوزویک، می‌نویسد: «کتابی است که مدت‌ها بین ما خواهد ماند؛ منحصر به فرد است؛ سراپا جادوست؛ معجزه‌گر است».

گرچه جویس و کافکا نخستین نویسندگانی بوده‌اند که مارکز را تحت تأثیر خود قرار داده‌اند، خود او می‌گوید: «وقتی برای اولین بار فالکنر را خواندم، به خود گفتم هرطور شده باید نویسنده شوم».

دومین نویسنده‌ای که بر او شدیداً تأثیر گذارده، کامو است. مارکز دربارهٔ طاعون می‌گوید: «چقدر دلم می‌خواست من آن را نوشته بودم».

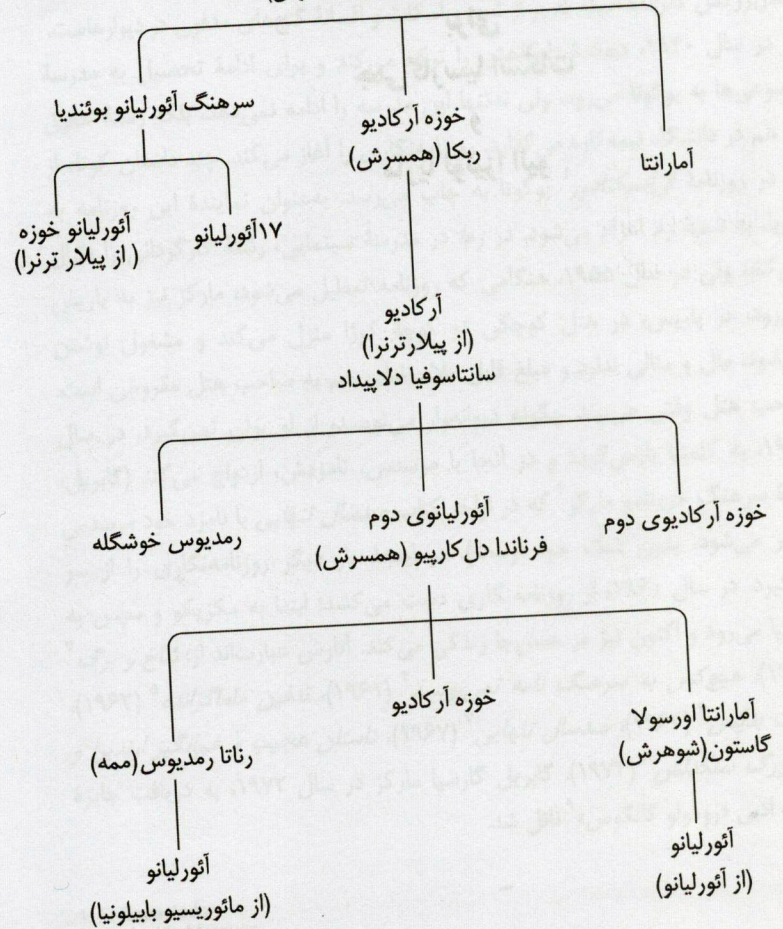
شهر تخیلی «ماکوندو» در کتاب صدسال تنهایی، اندکی به دهکدهٔ آرکاتاکا در منطقهٔ سانتامارتا در کشور کلمبیا شباهت دارد، که گابریل گارسیا مارکز در سال ۱۹۲۸ در آنجا به دنیا آمده است.



داستان خانواده «بوئندیا» نیز بی‌شبهت به داستان‌هایی نیست که مادر بزرگش برای او تعریف می‌کرده است. «قصه‌گوی بزرگی بود، صدایش گویی زمزمه‌ای بود از جهانی دوردست که از ماورای او به گوش می‌رسید». این جهان برای گابریل گارسیا مارکز همچنان جهان کودکی او باقی مانده است؛ وی طفولیت خود را در خانه پدر بزرگ و مادر بزرگش گذرانده است که پر از شیخ و اسکلت و افسانه گنج‌های مدفون در دیوارهاست. در سال ۱۹۴۰، دهکده زادگاهش را ترک می‌کند و برای ادامه تحصیل به مدرسه یسوعی‌ها به بوگوتا می‌رود، ولی نه تنها این مدرسه را ادامه نمی‌دهد، بلکه رشته حقوق را هم در دانشگاه نیمه‌کاره می‌گذارد. روزنامه‌نگاری را آغاز می‌کند. چند داستان کوتاه از او در روزنامه *ال اسپکتادور*^۱ بوگوتا به چاپ می‌رسد. به‌عنوان نماینده این روزنامه به اروپا، به شعبه رم اعزام می‌شود. در رم، در مدرسه سینمایی، رشته کارگردانی را دنبال می‌کند، ولی در سال ۱۹۵۵، هنگامی که روزنامه تعطیل می‌شود، مارکز نیز به پاریس می‌رود. در پاریس، در هتل کوچکی در کوچه کوژا منزل می‌کند و مشغول نوشتن می‌شود. مال و منالی ندارد و مبلغ قابل ملاحظه‌ای هم به صاحب هتل مقروض است. صاحب هتل وقتی می‌بیند چگونه دیوانه‌وار می‌نویسد، از او پولی نمی‌گیرد. در سال ۱۹۵۸، به کلمبیا بازمی‌گردد و در آنجا با مرسدس، نامزدش، ازدواج می‌کند (گابریل، نواده سرهنگ خریندلو مارکز^۲ که در اواخر کتاب *صدسال تنهایی* با نامزد خود مرسدس ظاهر می‌شود، بدون شک خود اوست). در اینجا، بار دیگر روزنامه‌نگاری را از سر می‌گیرد. در سال ۱۹۶۱، از روزنامه‌نگاری دست می‌کشد؛ ابتدا به مکزیکو و سپس به اسپانیا می‌رود و اکنون نیز در همان‌جا زندگی می‌کند. آثارش عبارت‌اند از: *شاخ و برگ*^۳ (۱۹۵۵)، *هیچ‌کس به سرهنگ نامه نمی‌نویسد*^۴ (۱۹۶۱)، *تدفین ماماگرانده*^۵ (۱۹۶۲)، *ساعت بدیمن*^۶ (۱۹۶۲)، *صدسال تنهایی*^۷ (۱۹۶۷)، *داستان عجیب و غم‌انگیز ارنندیرا و مادر بزرگ سنگدلش*^۸ (۱۹۷۲). گابریل گارسیا مارکز در سال ۱۹۷۲، به دریافت جایزه بزرگ ادبی «رومولو گالگوس»^۹ نائل شد.

1. El Espectador
2. Gerineldo Márquez
3. La Hojarasca
4. El Coronel no tiene quien Le escriba
5. Los Funerales de la Mama Grande
6. La malahora
7. Cien años de Soledad
8. La Increible y Triste Historia de la Candida Eréndira y de su Abuela desalmada
9. Romulo Gallegos

خوزه آرکادیو بوئنديا
اورسولا ايگوآران (همسرش)



سال‌ها سال بعد، هنگامی که سرهنگ ائورليانو بوئنديا،^۱ در مقابل جوخهٔ اعدام ایستاده بود، بعدازظهر دوردستی را به یاد آورد که پدرش او را به «کشف یخ» برده بود. در آن زمان، دهکدهٔ ماکوندو تنها بیست خانهٔ کاهگلی و نئین داشت. خانه‌ها در ساحل رودخانه بنا شده بودند. آب رودخانه زلال بود و از روی سنگ‌های سفید و بزرگی، شبیه به تخم جانوران ماقبل تاریخ، می‌گذشت. جهان چنان تازه بود که بسیاری چیزها هنوز اسمی نداشتند و برای نامیدنشان می‌باید با انگشت به آن‌ها اشاره می‌کردی. هر سال، نزدیک ماه مارس، یک خانوادهٔ کولی ژنده‌پوش چادر خود را در نزدیکی دهکده برپا می‌کرد و با سروصدای طبل و کرنا، اهالی دهکده را با اختراعات جدید آشنا می‌ساخت. آهن‌ربا نخستین اختراعی بود که به آنجا رسید. مرد کولی درشت‌هیکلی، که خود را ملکیداس^۲ می‌نامید، با ریش به‌هم‌پیچیده و دستان گنجشک‌وار در ملأ عام، آنچه را «هشتمین عجایب کیمیاگران دانشمند مقدونیه» می‌خواند، معرفی کرد. با دو شمش فلزی از خانه‌ای به خانهٔ دیگر می‌رفت. اهالی دهکده که می‌دیدند همهٔ پاتیل‌ها و قابلمه‌ها و انبرها و سه‌پایه‌ها از جای خود به زمین می‌افتد، سخت حیرت کرده بودند. تخته‌ها، با تقلائی میخ‌ها و پیچ‌ها که می‌خواست بیرون بپرد، جیرجیر می‌کرد؛ حتی اشیائی که مدت‌ها بود در خانه‌ها مفقود شده بود، بار دیگر پیدا می‌شد و به

1. Aureliano Buendía

2. Melquiades